

فرازهای حساس از زندگی امیرمومنان (ع)

عوامل انقلاب و روش

جعفر سبحانی

حکومت اسلامی باید نشان دهد قانون مخصوص افراد ضعیف و ناتوان نیست بلکه همه در برابر آن یکسانند.

یکی از پایه‌های زندگی انسانی، داشتن قانون عادلانه است که جان و مال افراد جامعه را از تجاوز متجاوزان صیانت نماید مهم‌تر از آن، اجراء قانون است - تا آنجا که مجری قانون در اجراء آن دوست و دشمن، دور و نزدیک نشناسد و قانون از صورت کاغذ و مرکب بیرون بیاید و عدالت اجتماعی تحقق و تجسم پیدا کند.

رجال آسمانی قوانین الهی را بی‌پروا و بدون واژه از کسی اجراء می‌کنند و هرگز عواطف انسانی، و پیوند خویشاوندی و منافع زودگذر مادی، آنان را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد.

پیامبر گرامی (ص) پیشگام‌ترین فرد در اجراء قوانین الهی بود و مصداق بارز آیه "وَلَا يَخَافُونَ كُومَةَ لَأْتُمُ" به شمار می‌رفت، جمله کوتاه او درباره فاطمه مخزومی زن سرشناسی که دست به دزدی زده بود، روشنگر راه و روش او، در تأمین عدالت اجتماعی است.

فاطمه مخزومی زن سرشناسی بود که دزدی او نزد پیامبر، ثابت گردید و قرار شد که حکم دادگاه در باره او اجراء گردد گروهی به عنوان "شفیع" به منظور جلوگیری از اجراء قانون به میان افتادند، سرانجام "أسامة بن زید" را نزد پیامبر فرستادند تا او را از بریدن دست این زن سرشناس باز دارد، پیامبر از این وساطت‌ها سخت ناراحت شد و فرمود "بدبختی امت‌های پیشین در این بود که اگر فرد بلند پایه‌ای از انسان دزدی می‌کرد، او را عفو می‌کردند و دزدی او را نادیده می‌گرفتند و اگر فرد گمنامی

دزدی می نمود، فوراً حکم خدا را درباره او اجرا می کردند. بخدا سوگند، اگر (برفرض محال) دخترم فاطمه چنین کاری کند حکم خدا را درباره او نیز اجراء می کنم و در برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمدی یکسان است"^۲

پیامبرگرامی (ص) امت اسلامی را با این فکر و اندیشه پرورش داد ولی پس از درگذشت پیامبر تبعیض در اجراء قوانین در پیکره جامعه اسلامی کم و بیش جوانه زد، خصوصاً در دوران خلیفه دوم مساله "عربیت" و نژاد پرستی و تفاوت این گروه با گروه های دیگر به میان آمد، اما آن چنان نبود که مایه شورش و انقلاب گردد اما در دوران خلافت عثمان، مساله تبعیض در اجراء قوانین به اوج خود رسید، و آن چنان ناراحتی ایجاد کرد، که خشم گروهی را بر ضد خلیفه و اطرافیان او برانگیخت.

از باب نمونه خلیفه دوم به وسیله یک فرد ایرانی به نام "ابولؤلؤ" که غلام "مغیره بن شعبه" بود کشته شد، حالا این علت قتل چه بود؟ فعلاً برای ما مطرح نیست و ما در بحث، "علی و شورا" قدری پرده ها را بالا زدیم و به گوشه ای از علت قتل خلیفه اشاره کردیم.

جای بحث و گفتگو نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضائی اسلام، تحت تعقیب قرار گیرد، و قاتل و محرکان او (اگر محرکی داشته باشد) تحت ضوابط اسلام، محاکمه گردند ولی هرگز صحیح نیست که فرزند خلیفه، یا فردی از بستگان او، یا رهگذری قاتل را محاکمه کند یا او را بکشد، تا چه رسد، بستگان و یا دوستان قاتل را، بدون محاکمه، بدون این که دخالت آنها در قتل خلیفه ثابت گردد، بکشند. ولی متأسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران بیماری او، فرزند خلیفه، دو فرد بیگناه را به نام های "هرمزبان" و "جفینه" دختر ابولؤلؤ کشت و آنان را متهم کرد که در قتل پدر او دست داشتند و اگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی گرفت و باز داشت نمی کرد، می خواست تمام اسیرانی که در مدینه بودند بکشد.

جنایت "عبیدالله" غوغائی در مدینه برپا نمود مهاجر و انصار، با اصرار تمام از عثمان خواستند که عبیدالله را قصاص کند و انتقام خون هرمزبان و دختر ابولؤلؤ را از او بازستاند.^۳

و بیش از همه، امیر مومنان اصرار کرد که عبیدالله را قصاص کند و به خلیفه این چنین گفت انتقام کشتگان بی گناه را! "عبیدالله" بگیر او گناه بزرگی را مرتکب گردیده و مسلمانان بی گناهی را کشته است اما وقتی از عثمان مأیوس گردید، رویه عبیدالله کرد اگر روزی بر تو دست یابم ترا در مقابل هرمزبان می کشم.^۴

انتقاد از مسامحه عثمان در قصاص عبیدالله بالا گرفت، هنوز خون پاک هرمزان و دختر ابولولو می جوشید خلیفه احساس خطر کرد به عبیدالله دستور داد که مدینه را به عزم "کوفه" ترک کند و زمین وسیعی در اختیار او نهاد و آنجا را "کوفه ابن عمر" (کوفه کوچک متعلق به فرزند عمر) می نامیدند.

عذرهای ناموجه :

تاریخ نویسان اسلامی، از خلیفه و همفکران او، پوزش هایی نقل کرده اند که از پوزش های کودکانه دست کمی ندارند و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم.

۱- وقتی عثمان در باره، عبیدالله به مشاوره پرداخت عمرو عاص این چنین گفت قتل هرمزان موقعی رخ داد که زمامدار مسلمان فرد دیگری بود و زمام مسلمانان در دست شما نبود، از این نظر، در این مورد بر شما تکلیفی نیست پاسخ این پوزش روشن است.

اولاً: بر هر زمامدار مسلمان لازم است حق ضعیف را از ستمگرستاندخواه حادثه در زمان زمامداری او رخ داده باشد، یا در موقع زمامداری فرد دیگر، زیرا حق، ثابت و پایدار است، و هرگز مرور زمان و تعدد زمامدار، تکلیف را دگرگون نمی سازد.

ثانیاً: زمامداری که این حادثه در زمان او رخ داد، دستور بررسی داد بطوری که وقتی به خلیفه دوم خبر دادند که فرزند او عبیدالله هرمزان را کشت، وی از علت آن پرسید گفتند شایع است هرمزان به ابولولو دستور قتل ترا داده بود، خلیفه گفت از پسر من بپرسید، هرگاه شاهی بر این مطلب داشته باشد، خون من در برابر خون هرمزان باشد، و در غیر این صورت او را قصاص کنید^۵

آیا برخلیفه بعدی لازم نیست که حکم خلیفه پیشین را اجرا کند؟ زیرا هرگز فرزند عمر نه شاهی داشت که هرمزان مباشر قتل پدرش بوده و نه ابولولو چینی دستوری داده بود.

۲- درست است که خون هرمزان و دختر کوچک ابولولو به ناحق ریخته گردید ولی چون مقتولی که وارث نداشته باشد "ولی الدم" او، امام مسلمانان و خلیفه اسلام می باشد، از این نظر عثمان از مقام و موقعیت خود استفاده کرد، و قاتل را آزاد ساخت و او را عفو نمود.^۶

این عذر دست‌کم از عذر پیشین ندارد زیرا هرمان قارچی نبود که از روی زمین روپیده باشد و وارث و بستهای برای او تصور نشود. درحالی که تاریخ می‌گوید او مدت‌ها فرمانروای شوستر بود.^۷ یک چنین فرد نمی‌تواند بی‌وارث باشد بنابراین وظیفهٔ خلیفه این است که از وارث او تحقیق کند و زمام کار را به دست او بسپارد.

گذشته از این، برفرض این که وی بی‌وارث باشد در این صورت حقوق و اموال او متعلق به مسلمانان خواهد بود هرگاه همه مسلمانان قاتل او را بخشیدند، در این صورت خلیفه می‌تواند قصاص او را نادیده بگیرد ولی متأسفانه جریان برخلاف این بود و مطابق نقل طبقات، همه مسلمانان جز چند فرد انگشت شمار، خواهان قصاص عبیدالله بودند.^۸ امیرمومنان با اصرار زیادی می‌گفت " اَقْبِدِ الْفَاسِقَ فَإِنَّهُ أَتَى عَظِيمًا قَتَلَ مُسْلِمًا بِلَا ذَنْبٍ " فاسق را قصاص کن، او گناه بزرگی را مرتکب شده است.^۹ وقتی خلیفه خواست از این راه، وسیله آزادی عبیدالله را فراهم سازد. امام صریحاً اعتراض کرد و گفت خلیفه حق ندارد، حقوقی که متعلق به مسلمانان است نادیده بگیرد.^{۱۰} علاوه بر این مطابق فقه اهل سنت، امام و همچنین دیگر اولیاء مانند پدرو مادر حق دارند که قاتل را قصاص کنند، و یا از او دیه بگیرند، ولی هرگز حق عفو و گذشت ندارند.^{۱۱}

۳- اگر عبیدالله کشته می‌شد دشمنان مسلمانان شماتت می‌کردند و می‌گفتند دیروز امام آنان کشته شد، و امروز فرزند او را کشتند.^{۱۲}

این عذر از نظر کتاب و سنت، ارزشی ندارد، زیرا قصاص یک چنین فببرد متنفذ مایه سرافرازی مسلمانان بود زیرا عملاً ثابت می‌کرد که کشور آنان کشور قانون و عدالت است و خلافاکاران در هر مقام و منصبی باشند به دست قانون سپرده می‌شوند و مقام و نفوذ آنان مانع از اجراء عدالت اجتماعی نخواهد بود.

دشمن در صورتی شماتت می‌کند که ببیند، فرمانروایان و زمامداران، با قانون الهی بازی کرده و هوی و هوسهارا بر حکم الهی مقدم می‌دارند.

۴- می‌گویند هرمان در ریختن خون خلیفه، دست داشته است زیرا، عبدالرحمن بن ابی بکر گواهی داد، که من ابولؤلؤ و هرمان و جفینه را دیدم که باهم آهسته سخن می‌گفتند وقتی متفرق شدند، خنجری به زمین افتاد که دو سر داشت و دسته آن در میان آن بود اتفاقاً خلیفه نیز با همان خنجر کشته شد.

"۴۴"

دشمنان خانه زاد؛ اسلام

اظهار اسلام نمودند تا در فرصت مناسب از مزایای دنیوی آن بهره‌مند شوند چنانکه این حقیقت از گفتار ابوسفیان (بزرگ دودمان بنی امیه) که بعد از بخلافت رسیدن عثمان در جمعی از دودمانش ابراز داشته آشکار می‌گردد.^۳

و پیامبر اکرم (ص) نیز درباره آنان چنین فرموده است " هنگامی که بنی امیه به چهل نفر برسند ، بندگان خدا را برده و مال خدا را بخشش الهی نسبت به خود ، و کتاب خدا را وسیله تفسیر و تعلیل و توجیه مقاصد شوم خویش قرار می‌دهند.^۴

این حزب زیرزمینی که از ابتدای ظهور اسلام ، در صدد نابودی آن بودند ولی شرایط زمانی و مکانی به آنها اجازه اینکار را نداد ، ناگزیر ، در زمـنـه ی مسلمانان درآمدند و نیروهای خود را برای

در بخش نخستین این مقاله یادآور شدیم که رهبریهای غلط افراد ناشایست لطمه جبران ناپذیری به پیشرفت اسلام و مسلمانان وارد نموده و گوشه‌ای از این نمایشنامه غم‌انگیز را خواندید ، که از ابتدای حکومت عثمان آغاز گردید و به وجود آمدن دودمان "بنی امیه" و بنی عباس انجامید . اکنون ، دنباله بحث .

۱- دودمان بنی امیه که در قرآن مجید از آنان به " شجره ملعونه"^۱ یاد شده و در لسان پیامبر اکرم (ص) مورد تکذیب و ملعنت قرار گرفته‌اند^۲ اصولاً به مبادی اسلام بی عقیده بودند و به هیچوجه خداودین ایمان را باور نداشتند ولی چون دیدند که اسلام در حال پیشرفت است و مخالفت با آن سودی ندارد ، از این رو به ظاهر ،

و اقدام اصلاحی را نداشت و هر اقدام بر ضد حکومت مساوی با نابودی و سقوط از زندگی بود.

۳- توسعه قلمرو اسلام و اختلاط و امتزاج با ملل مختلف و بالا رفتن سطح زندگی و درآمد، روح طغیان و انحراف را در ملت زنده کرده بود مخصوصاً که میدیدند زماندارانشان به عیاشی و میگساری سرگرمند و به انواع فسق و فجور و جنایت و تجاوز به حقوق و نوامیس مردم اشتغال دارند و آنچه که برای آنان مطرح است توسعه قلمرو حکومت و بهره‌وری از مظاهر زندگی مادی است حقیقتی که بکلی فراموش شده و در نظر نبود اسلام و ساختن جامعه‌ای انسانی و الهی بود.

" جرجی زیدان " درباره مشخصات حکومت اموی و روحیات مردم آن دوره - چنین می‌نویسد
بنی امیه یک هدف، یک مقصد، یک منظور داشتند و آن اینکه مانند زمان جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند و برای رسیدن به آن منظور به هر وسیله ای دست می‌زدند و از ارتکاب هیچ عملی خود داری نداشتند و سرانجام هم به مقصود خود رسیدند.

در زمان بنی امیه مملکت اسلامی به منتهی درجه توسعه و گسترش رسید، تا آنجا که در زمان عباسیان هم مملکت اسلامی آنقدر وسیع نبود و تا آن اندازه مسلمانان

انهدام آن در وقت مناسب فشرده کردند و در دوران دوازده ساله حکومت عثمان که خود از همین دودمان بود نیروهای خود را متمرکزتر و جایگاه خود را مستحکمتر نمودند وقتی که معاویه و بعد از او فرزند نالایقش یزید و بعد مروان و بنی مروان که از همین شجره خبیثه بودند سرکار آمدند هر چه زهر داشتند سر اسلام ریختند و هر بلائی که می‌خواستند به سر اسلام آوردند. و با رهبریهای غلط و اعمال زشت خود چنان اسلام را مسخ کردند که یک پژوهشگر تاریخ به هیچوجه اسلام راستین محمد (ص) را با کردار و رفتار اینگروه که خود را جانشین پیامبر و مجری دستورات و آئین او می‌دانستند، منطبق نمی‌یابد.

۲- شام که مرکز خلافت اسلامی شده بود بخاطر دوری آن از مرکز اسلام (مدینه) و نزدیکی آن با رم شرقی (ترکیه کنونی) روح سادگی اسلام را از دست داده تحت تاثیر روح اشرافیگری رم قرار گرفته بود. صحابه و تابعین که از گرمی اسلام گرم شده بودند و سادگی و عدالت و سازندگی اسلام را لمس کرده بودند، یا تا حدود زیادی از بین رفته بودند و یا با مرکز خلافت (شام) فاصله زیادی داشتند و یا اینکه زمان در آنها اثر کرده و به رنگ محیط متملق و چاپلوس و خود فروخته در آورده بود، و یا بقدری اختناق و فشار بر جامعه حکمفرما بوده که کسی جرئت انتقاد

داری بی جهت نگران شو، مرد عاقل که قرآن حفظ نمی‌کند، قرآن حفظ کردن کار احمقان است!

خالد از این سخن جان تازه گرفته گفت راست گفתי خدا ترا بیا مرزد" ^۵

" جرجی زیدان " در جای دیگر از کتابش در مورد بی‌لیاقتی و عدم کفایت خلفاء اموی و فساد دستگاه اداری چنین ادامه می‌دهد " بنی‌امیه غالباً به سادگی پیمائی و شهوت‌رانی پرداخته به امور کشور نمی‌رسیدند، و حتی به نگاه‌داری وضع سلطنتی خویش توجه نداشتند و در تعیین و انتخاب والیان و مامورین عالی‌رتبه دولتی دقت نمی‌کردند. چه بسا که به خواهش کنیزکی یا در نتیجه دریافت پولی بزرگترین ریاست را به اشخاص نالایق و یا ستمکار می‌سپردند عاملان که این اوضاع هرج و مرج را مشاهده می‌کردند، تمام مساعی خود را برای تحصیل مال و کنیز صرف می‌کردند و اشخاص درستکار و با ایمان از قبول مشاغل مهم دولتی امتناع می‌جستند چه که می‌دانستند خلیفه به هر عنوان باشد از آنان پول می‌خواهد. . . .

مردم خدا ترس پرهیزگاری مانند یزید بن مهلب (که فرمانداری عراق را از ناحیه سلیمان بن عبدالملک نپذیرفت) از قبول شغل دولتی عذر می‌خواستند و فقط طمع کاران و ستمگران دنبال مقام و منصب می‌رفتند، خلفاء که این را می‌دیدند برای

قدرت و شوکت نیافتند . . . ولی بنی‌امیه به انتشار دین اسلام اهمیت نمی‌دادند و از پیروزی‌ها غنیمت اموال می‌خواستند از آنرو در زمان آنان انتشار اسلام در جاهای دور دست مانند ترکستان و سند، متوقف ماند، در صورتی که مردم آن نواحی به اسلام تمایل داشتند و بد رفتاری خلفای اموی آنان را از اسلام بیزار می‌کرد و همینکه مختصر محبتی می‌دیدند مسلمان میشدند و پس از بیداد مامورین متنفر شده مرتد می‌گشتند . . .

عده‌ای از مامورین چاپلوس و در عین حال مستبد و ستمگر در دستگاه بنی‌امیه پدید آمدند که بانواع تملق‌گوئی خلفای بنی‌امیه را بیش از آنچه که بودند خودکام و ستمگر بار آوردند و اولین آنان حجاج است که خلیفه را " خلیفه الله " خواند و خلافت را از نبوت برتر شمرد . . .

و همانطور که عمال خلیفه از خلیفه تملق می‌گفتند، سایرین هم از عمال خلیفه تملق می‌گفتند و آنان را به اهانت بر اسلام گستاخ می‌ساختند می‌گویند خالد قسری (عامل شام) مرد بی‌اطلاعی بوده قرآن نمی‌دانست و اگر آیه‌ای از حفظ می‌خواند چند جای آن غلط بوده، روزی برای مردم خطابه می‌خواند و در وسط خطابه، چند خطا از او سرزد بقسمی که سراسیمه خطبه را برید، اما در آن میان یکی از همان تملق‌گویان فریاد زد " ای امیر از چه هراس

کند که دیگران بمقابله با او برخاسته بمنظور اصلاح او و دیگران شخصیت و احترام او مورد مخاطره قرار بگیرد.

اسلام برای حفظ احترام و شخصیت افراد و وظایف متعددی را متوجه فرد فرد مسلمانها نموده و در فرصتهای مناسب، آنها را بعبارت‌های گوناگونی گوشزد کرده است از جمله آنها این است که اگر مسلمانها بی بردند که فرد مسلمان (عمدا و یا سهوا) مرتکب گناهی شده است و در اینکار "متجاهر" محسوب نمی‌شود و وظیفه دارند آنرا پیش سایر مردم آشکار نمایند تا شاید بعدها که از عمل زشت خود دست برداشت و پیرامون آن نگرید آبرو و حیثیت و موقعیت اجتماعی او هدر نرود.

رسول اکرم (ص) خطاب بمسلمانها می‌فرماید: **اُسْتُرُّوا عَلٰی اِخْوَانِكُمْ** یعنی "ای مسلمانها اصول برادری ایجاب می‌کند که مثل ساتر و لباسی، عیوب برادران خود را بپوشانید".

پرواضح است که منظور این نیست که در مقام اصلاح عیوب دیگران برنیایید زیرا چنین کاری نه تنها خدمت به برادر دینی است و خودداری از آن خیانت به او و جامعه مسلمین محسوب می‌شود بلکه مقصود اینست که در مقام عیب‌جوئی از او برنیامده و بجهت حساب‌های شخصی و غیر آن، آبرو و حیثیت او را در میان جمعیت از بین نبرید چنین کاری است که اسلام از آن نهی کرده است.

حسین حقانی زنجانی

خط شخصیت دیگران از نظر اسلام

"اگر دیدید کسی بگناهان و لغزشهای دیگران دقیقا رسیدگی می‌کند ولی از اعمال زشت و ناپسند خود غفلت می‌ورزد بدانید که خود را فریب داده است.

از سخنان امام صادق (ع)

از مجموع مدارک معتبر اسلامی (اخبار و قرآن مجید) بخوبی استفاده می‌شود که اسلام بطور کلی به شخصیت هر فرد مسلمانی ارج نهاده، راضی نیست بر موقعیت فردی و اجتماعی او کوچکترین آسیبی وارد آید مگر اینکه خودش نتواند آنرا حفظ کند و مرتکب اعمالی بشود که وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر کسه بعهده هر مسلمانی گذارده شده است ایجاب

نیز هست (و حتما در مقام اصلاح آنها بر آری قبل از اینکه با حیثیت مردم بدون جهت بازی کنی) .

علی (ع) کسانی را که در اصلاح صفات ناپسند خویش نمی‌کوشند و تنها همشان صرف عیوب دیگران می‌گردد مورد مذمت قرار داده می‌فرماید :

" تعجب دارم از کسانی که عیوب دیگران را مورد تقیب قرار می‌دهند در حالیکه بزرگترین عیوب را خود دارا هستند و ابدا آنها را نمی‌بینند و باز تعجب دارم از کسانی که در مقام اصلاح عیوب جامعه هستند (و بآن دلسوزی می‌نمایند) در حالیکه خودشان شدیداً به آنها دچار بوده و اعمال زشتی را مرتکب می‌شوند و هرگز در مقام اصلاح خودشان بر نمی‌آیند . و تنها همت خود را صرف اصلاح دیگران می‌نمایند . ۵

و حتی آنحضرت در برخی از کلمات گهربار خود از اینگونه افراد ، به بدترین مردم " نام می‌برد " **شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَغْفِرُ الزَّلَّةَ وَلَا يَسْتُرُ الْعَوْرَةَ** " بدترین مردم کسانی هستند که از لغزش دیگران در نمی‌گذرند و عیوب آنان را نمی‌پوشانند . ۶

از کلمه " **شَرُّ النَّاسِ** " که در این روایت واقع شده است استفاده می‌شود که این عمل مذموم منشاء آفات و شرور ریادی بوده ، زیانهای بیشماری برای جامعه به ارمغان می‌آورد .

از کلمه " **إِخْوَانَكُمْ** " بخوبی پیداست که اسلام در این دستور ، روی عاطفه برادری و مسلمانی تکیه کرده و می‌خواهد که هر مسلمانی بمنزله لباسی باشد که عیوب برادر مسلمان خود را می‌پوشاند و آبرو و شخصیت او را از گزند حفظ می‌نماید . و در برخی از روایات این وظیفه برادری به این نحو تعبیر آورده شده است . علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید . ۲

" **أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ** " مثله " یعنی " بزرگترین عیب این است که دیگران را سرزنش کنی چیزی که خود دارای آن هستی ، منظور این است که انسان باید در مرحله اول در فکر اصلاح عیب خود باشد تا گفتارش در دیگران موثر افتاده ، باصلاح جامعه بیانجامد و بدیهی است که اصلاح عیوبی که غالب افراد ، آنها را دارا می‌باشند قهراً مانع از این می‌شود که به عیوب دیگران پردازند چنانکه علی (ع) می‌فرماید

" **مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ** " ۳

کسیکه اصلاح عیوب خود را مدنظر قرار دهد ناگزیر ، از جستجوی عیوب دیگران دوری می‌نماید و بخود می‌پردازد ، و بی- جهت از دیگران عیب جوئی نمی‌کند و باز آنحضرت فرمود " **أَسْتُرْ عَوْرَةَ أَحِيكَ لِمَا تَعْلَمُهُ فَيْكَ** " ۴ " یعنی عیب دیگران را ببوشان جهت اینکه نظیر این عیوب در خودت

ماظَنَّتْ^۸ یعنی "پوشانیدن آنچه از عیوب دیگران می بینی بهتر از آشکار ساختن عیوبی است که به آنها گمان می بری".

زیرا اولاً ممکن است عیوبی که در دیگران در ظاهر می بینی مبتنی بر پندار و گمان باشد و نباید بمجرد گمان و پندار با شخصیت افراد بازی کنی.

و ثانیاً با اشاعه آنها چه نتایج سودمندی باو و جامعه عاید می گردد. جز اینکه شکاف بین مسلمانها زیاد شده وهم بستگی مسلمانها روه ضعف می نهد. نتیجه دیگری ندارد بلکه برعکس اگر عیب دیگران را آشکار کنی چه بسا ممکن است روزی برسد که از این عمل زشت و ناپسند خود نادم و پشیمان گردیده، توبه نماید از اینرو علماء علم اخلاق "ستر عیوب" را یکی از شعب پند و اندرز و نصیحت و مایه تنبهاکار و صاحب عیب بشمار آورده اند.^۹

علاوه بر این خداوند پاداشهایی در دنیا و آخرت بر عیب پوشان وعده داده است چنانکه از رسول اکرم (ص) منقول است "مَنْ سَتَرَ عَلَيَّ مُسْلِمًا سَتَرْتَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَسِيكَةً عَيْبِ مُسْلِمَانِي رَا يِوشَانْد حِدَاوَنْد دَر دُنْيَا وَ آخِرْت عَيْبَاو رَا مِي پوشَانْد...^{۱۰}

اهمیت این موضوع وقتی بیشتر روشن می شود که ملاحظه کنیم که چگونه خداوند ستار العیوب بوده راضی نیست عیوب مردم و گناهان آنان بدون اینکه نتیجه

و در برخی از احادیث از چنین کسی بعنوان شخص جاهل نام برده شده است چنانکه علی (ع) می فرمود
"كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَجْهَلَ عَيْبَ نَفْسِهِ وَيَطْعَنَ عَلَى النَّاسِ بِمَا لَا يَسْتَطِيعُ التَّحْوِيلَ عَنْهُ"^۷ در جهالت شخص کافی است که از عیوب خویش غافل باشد ولی به طعن سایر مردم زبان باز کرده در مورد عیوبی که خودش قدرت دوری از آنها را ندارد به عیب جوئی دیگران می پردازد".

از همه اینها گذشته پوشانیدن عیوب مردم، زمینه زندگی مسالمت آمیز را که یکی از اصول مهم اجتماعی اسلام بشمار می رود فراهم می آورد زیرا بدیهی است اگر بنا باشد با کوچکترین عیبی که هر کسی در برادر دینی خود می بیند آنرا آشکار کند و بعزت و شخصیت او احترام نگذارد او نیز متقابلاً همان کار را انجام داده، بدین ترتیب جامعه دچار تفرقه شدیدی گردیده زندگی مسالمت آمیز، بکلی از بین می رود از اینرو است که علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید

"أَسْكَنْتُ وَأَسْتَرْتُ سَلَّمَ" یعنی "در مقابل عیوب دیگران سکوت کن (و آنرا ندیده بگیر) و آنرا بیوشان تا زندگی مسالمت آمیز برای جامعه فراهم گردد.

و باز آنحضرت در کلام دیگری باین معنی اشاره می کند چائیکه می فرماید:
"سَتْرُ مَا عَايَنْتَ أَحْسَنُ مِنْ إِشَاعَةِ"

شاگردان مکتب پیشوای هفتم (ع)

هشام بن حکم

مهدی پیشوائی

این احترام فوق العاده امام ، توجه همه حاضران را به سوی جوان جلب کرد و این کار ، برای آنان گران آمد . امام که این معنی را درسیمای آنان خوانده بود ، رمز مطلب را گوشزد کرد و فرمود این جوان بادل و زبان و دست خود (با تمام نیرو) مارا باری می کند . کرد وثابت نمود که اگر آن جوان را در صدر مجلس جا داده ، بیاس عظمت و شایستگی علمی و خدمات ارزنده اوست . این جوان چه کسی بود و چگونه در آن سنین جوانی به چنین مقامی رسیده بود ؟ او کسی جز هشام بن حکم نبود^۱

★★★

نام هشام بن حکم نه تنها در جامعه

مسلمانان از سراسر کشور اسلامی در مراسم با شکوه حج شرکت کرده بودند ، روز عید قربان بود و حاجیان برای ذبح قربانی در صحرای منی اجتماع نموده بودند امام صادق (ع) پس از فراغت از برنامه خاص آن روز ، در چادری نشسته بود و گروهی از بزرگان بارانش مانند " حمران بن اعین " ، " قیس ماصر " ، " یونس بن یعقوب " و " مؤمن طاق " که همه از فضلا و دانشمندان بودند حضور داشتند . در این هنگام جوانی نوری که تازه موهای صورتش سبز شده بود ، وارد شد ، پیشوای ششم در حالی که از دیدن جوان ، شادی در صورتش موج می زد در صدر مجلس برای او جا باز کرد و وی را نزدیک خود نشانید ، در صورتی که حاضران از نظر سن از او بزرگتر بودند و همه از شخصیت‌های بزرگ علمی محسوب می شدند .

به جهان تشیع کرد و به ویژه از اصل امامت که از ارکان اساسی عقیدتی شیعه است، به شایستگی دفاع کرد و مفهوم سازنده آن را در رهبری جامعه، بخوبی تشریح نمود.

اینکه هشام را از شاگردان پیشوای هفتم شمردیم، به این جهت است که پیشوای ششم در سال ۱۴۸ هجری رحلت نمود، در حالی که هشام تا سال ۱۹۹ هجری حیات داشته است.^۷ و می‌دانیم که امام هفتم در سال ۱۸۶ به شهادت رسیده است.^۸ بنابراین گرچه پایه‌های عقیدتی و شخصیت بارز علمی هشام در مکتب امام صادق (ع) استوار گردید و در این دانشگاه بود که اساس تکامل فکری و اسلامی او نقشبندی شد اما از سال ۱۴۸ به بعد، شخصیت والای او در محضر امام کاظم (ع) تکامل یافت و به اوج ترقی و شکوفایی رسید چنانکه دانشمندان ما، نه تنها او را جزء راویان و اصحاب امام کاظم (ع) نمام برده‌اند^۹ بلکه از یاران خاص آن حضرت^{۱۰} و مورد اعتماد و عنایت ویژه آن بزرگوار شمرده‌اند.^{۱۱}

در جستجوی حقیقت

بررسی تاریخ زندگی هشام نشان می‌دهد که وی شیفته دانش و تشنه حقیقت بوده و برای رسیدن به این هدف و سیراب شدن از زلال علم و آگاهی، اولاً علوم عصر خود را فرا گرفته است و برای تکمیل مکتب اسلام

اسلامی آن روز، بلکه تا امروز نیز برای همه کسانی که از تاریخ تشیع و تاریخ متکلمان بزرگ شیعه آگاهی دارند، نامی آشناست.

گرچه تاریخ دقیق تولد او در دست نیست^۲ و نیز محل تولدش مورد اتفاق دانشمندان نمی‌باشد زیرا طبق نوشته گروهی او اصلاً کوفی بوده و در شهر "واسط"^۳ تولد و پرورش یافته و در بغداد به تجارت می‌پرداخته است^۴ ولی برخی دیگر محل تولد و پرورش او را کوفه می‌دانند.^۵ اما آنچه از بررسی کتب رجال و تاریخ برمی‌آید این است که ابتداء در کوفه سکونت داشته و سپس به بغداد منتقل شده و در آخر عمر مجدداً از بغداد به کوفه انتقال یافته و در آنجا چشم از جهان فرو بسته است.^۶ در هر حال این مسائل در بررسی زندگی علمی او چندان مهم نیست و تأثیری در هدف ما از این بحث ندارد، آنچه مهم است بررسی شخصیت علمی و خدمات ارزنده او است.

عظمت علمی هشام :

در هر حال او دانشمندی برجسته، متکلمی بزرگ، دارای بیانی شیرین و رسا، و در فن مناظره فوق العاده زبر دست بود، او از بزرگترین شاگردان مکتب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بشمار میرفت.

او در آن عصر که شیعیان از هر سو مورد فشار سیاسی و تبلیغاتی از ناحیه قدرتها و فرقه‌های گوناگون بود، خدمات ارزنده‌ای

است و سپس وارد مکتب "جهمیه" شده و یکی از پیروان "جهم بن صفوان" جبری بوده است و این معنارا از نقاط ضعف هشام شمرده اورا متهم بانحراف عقیده نموده اند^{۱۲} در صورتی که اولاً او نه تنها شاگرد ابوشاکر نبوده بلکه با او مناظراتی داشته که سرانجام باعث تشرف ابوشاکر به آئین اسلام شده است.^{۱۳}

و بر فرض که این نسبت صحت داشته باشد، شرکت او در بحثها و انجمنهای پیروان مکتبهای گوناگون، ثابت نمی کند که حتما عقاید آنها را قبول داشته است، بلکه تماس با آنان بمنظور آگاهی و بحث و مناظره بوده است.

و ثانیاً این تحولات، در سیر تکامل عقلی و فکری برای کسی که در جستجوی حقیقت است و می خواهد حق را با بینش

دانش خود، کتب فلسفی یونان را هم خوانده و از آن فلسفه بخوبی آگاهی یافته است بطوری که کتابی در رد "ارسطا- طالبیس" نوشته است.

و ثانیاً در سیر تکاملی فکری و علمی وارد مکتبهای مختلف شده ولی فلسفه هیچ مکتبی اورا قانع نکرده و فقط تعالیم روشن و منطقی و استوار آئین اسلام، عطش او را تسکین بخشیده است و به همین جهت، پس از سیر مکتبهای گوناگون، از آنها دست کشیده و بوسیله عمویش، با امام صادق (ع) آشنا شده و از آن تاریخ، مسیر زندگی او در پرتو شناخت عمیق اسلام و پذیرفتن منطق تشیع، بکلی دگرگون شده است.

برخی گفته اند هشام بن حکم، در آغاز کار، مدتی از شاگردان "ابوشاکر ریصانی" (زندیق و مادی معروف) بوده

- ۱- رجال مامقانی ۲ ص ۲۹۲ - تاسیس الشیعه ص ۳۶۱
- ۲- به گواهی بعضی از قرائن، گویا در اوایل قرن دوم هجری چشم به جهان گشوده است (هشام بن الحکم عبدالله نعمه ص ۳۷)
- ۳- واسط یکی از شهرهای عراق است.
- ۴- رجال کشی ص ۲۵۵ - تاسیس الشیعه ص ۳۶۰
- ۵- رجال نجاشی ص ۳۰۵ - ضحی الاسلام ج ۳ ص ۳۶۸
- ۶- رجال مامقانی ج ۲ ص ۳۰۰
- ۷- فهرست شیخ طوسی ص ۳۵۵ - رجال نجاشی ص ۳۰۴ - مرحوم مامقانی در تنقیح - المقال (ج ۲ ص ۳۰۱ و عبدالله نعمه در کتاب "هشام بن الحکم ص ۴۱ این مطلب را تأیید نموده اند ولی کشی تاریخ وفات او را سال ۱۷۹ نوشته است (ص ۲۵۶)
- ۸- وفات آن حضرت را در سال ۱۸۳ و ۱۸۹ نیز نوشته اند
- ۹- رجال مامقانی ج ۲ ص ۲۹۴ - تاسیس الشیعه ص ۳۶۱ - رجال نجاشی ص ۳۰۵
- ۱۰- فهرست شیخ طوسی ص ۳۵۵
- ۱۱- رجال کشی ص ۲۶۹
- ۱۲- هشام بن الحکم عبدالله نعمه ص ۴۸-۵۳
- ۱۳- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۵۱

بقیة : عوامل انقلاب و سرزنش

این پوزش در دادگاه اسلام ارزش ندارد ، زیرا گذشته براین که گواهی دهنده یک نفر است ، اجتماع سه نفر که باهم آشنائی دیرینه دارند و یکی از آن سه نفر ، دختر یکی است نمی تواند گواه بر توطئه آنان برقتل خلیفه باشد ، شاید هرزمان در آن مجمع ابولولو را از قتل خلیفه نهی می کرده است . آیا با حدس و تخمین و گمان می توان خون اشخاص را ریخت ؟ و آیا اینگونه مدارک احتمالی در هیچ دادگاهی قابل قبول هست ؟

این پوزش های نادرست سبب شد که قاتل هرزمان ، مدتها آزاد زندگی کند و انتقام او از قاتل وی گرفته نشود ولی امام به او گفت اگر روزی بر تو دست یابم قصاص هرزمان را از تو باز می ستانم^{۱۳} وقتی امام زمام امور را به دست گرفت عبیدالله از کوفه به شام گریخت امام فرمود اگر امروز فرار کند ، روزی به دام می افتد ، چیزی نگذشت که درنبرد صفین به دست امام ، و یا اشتر ، و یا عمار (به اختلاف تاریخ) کشته شد .

- ۱- سوره مائده آیه ۵۴ از سرزنش ، سرزنش کنندگان نمی ترسند .
- ۲- الاستیعاب نگارش عبده ج ۴ / ص ۳۷۴
- ۳- طبقات ابن سعد ج ۵ ص ۱۷ ط بیروت
- ۴- انساب بلاذری ج ۵ ص ۲۴
- ۵- سنن بیهقی ج ۸ ص ۶۱ چاپ افست
- ۷- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۰۵
- ۸- طبقات ج ۵ ص ۱۷
- ۹- انساب بلاذری ج ۵ ص ۱۳۶
- ۱۰- قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۰۵ به نقل از الجمل تالیف مفید
- ۱۱- الغدیر ج ۸ ص ۱۴۱ ط نجف نقل از بدایع الصنایع ملک العلمای حنفی
- ۱۲- تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱
- ۱۳- انساب بلاذری ج ۵ ص ۲۴

آن نظر داد^{۱۴} و می دانیم که هشام تا آخر عمر درراه ترویج اسلام و تشریح مبانی تشیع کوشش کرد و کارنامه درخشانی از خود بیادگار گذاشت که بخواست خدا ، بتدریج آن را ورق خواهیم زد .

بقیة : هشام بن حاتم ...

و آگاهی کامل تشخیص بدهد ، نقطه ضعیفی شمرده نمی شود ، بلکه باید نقطه نهائی سیر فکری و عقیدتی او را در نظر گرفت و برحسب

۱۴- هشام بن حکم سید احمد صفائی ص ۱۴- رجال مامقانی ج ۲ ص ۳۰۱